

آمیولانس

چنجه



پوریا عالمی

● دوستی دارم به اسم چنجه، که از بچه‌های ته خط است. گاهی می‌آید سر خط و سری به من می‌زند. عادت بدی هم که دارد این است که هی می‌گوید دیگه چه خبر؟ و تو مجبوری هی خبررسانی کنی. هفته‌ای سه‌بار هم پیامک می‌زند و می‌نویسد: دیگه چه خبر؟ من بدبخت هم هفته‌ای سه‌بار باید بنشینم و کل زندگی‌ام را پیامکی گزارش کنم. خلاصه الان هم آمده و موتور را زده کنار و پریده و سوار آمبولانس شده و هر چنددقیقه یکبار می‌گوید: دیگه چه خبر؟

گفتم: «دولت اعلام کرده یارانه ایرانیان خارج از کشور را قطع می‌کند»

زد روی پیام و گفت: اونوخ جاش به داخلای داخل کشور یارانه می‌دهند؟ بعد اگه کسی در رفت‌وآمد باشه چی؟ هی قطع و وصلش می‌کنند؟ یعنی وقتی نباشه قطعش می‌کنند وقتی بیاد وصلش می‌کنند؟ بابا یه یارانه‌س دیگه. اگه نباس بدید ندید.

چنجه بعد از این حرف گفت: دیگه چه خبر؟

گفتم: روحانی هم گفته «منی‌توان سیاست یک‌بام‌ودو‌هوا داشت.»

لپ‌هاش را باد کرد و لیش را غنجه‌ای کرد و باد توی لیش را با سروصدای زیادی از لای غنجه‌اش داد بیرون و گفت: نمیشه؟ این‌ها هنوز از جاعاتشون به‌نظر اون شاعریه که می‌گه یک‌بوم‌ودو‌هوا نمیشه بی‌وفا که یار نمیشه واسه عاشقا هیچ دردی درد انتظار نمیشه. خب این حرفا قدیمی شده تجربه ثابت کرده به بوم و حداقلش سه‌هزار هوا هم می‌شه. اصلا به‌طوری میشه که آدم هوایی میشه. اظهارنظر عمیق چنجه من را تحت‌تأثیر قرار داده بود. چنجه دوباره با لب‌های غنجه گفت: دیگه چه خبر؟ گفتم: استاندار گلستان گفته مقصر اصلی آتش‌سوزی جنگل‌های پارک ملی گلستان، رسانه‌ها هستند.

غنجه گفت: آقام عینهو استاندار گلستان بود. هر وقت اشتباه می‌کرد می‌زد زیر گوش ما و می‌گفت دهه... اینقدر سروصدا نکنید بچه‌ها... حواس من رو پرت می‌کنید.

گفتم: چنجه درست حرف بز، لطفا مراعات بفرما. چنجه گفت: جوک و مثل و مثل و ادبیات عامیانه و ادبیات کوچه، عینهو دکتر می‌مونه، یعنی به همه محرمه، حله؟

گفتم: بله. حله.

گفتم: خب دیگه چه خبر؟

شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

یکشنبه ۹ شهریور ۱۳۹۳ • ۴ ذی‌القعدة ۱۴۳۵ • ۳۱ آگوست ۲۰۱۴ • سال دوازدهم • شماره ۲۱۰ • ۱۶ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۰۵ • اذان مغرب ۱۹:۵۲ • اذان صبح فردا ۵:۰۹ • طلوع آفتاب ۶:۳۶

روزنامه‌فرا

کارتون خواب

فیروزه مظفری

firoozeh.mozaffari@gmail.com



جعفر مدرس صادقی

نویسنده برای نویسنده می‌نویسد و شاعر برای شاعر. خواننده هم نویسنده داریم و هم شاعر داریم و خواننده‌ای که نویسنده و شاعر نباشد نداریم. خواننده اما همیشه به معنی مخاطب نیست. خواننده هم به معنی مخاطب است و هم به معنی آن بنده خدایی که صدای خوبی دارد و آواز می‌خواند. صدای آن خواننده‌ای که شعر و داستان می‌خواند و کتاب و مجله و روزنامه می‌خواند به گوش ما نمی‌رسد، اما صدای آن خواننده‌ای که روی بین می‌خواند به گوش همه می‌رسد. گوش تا گوش نشسته‌اند و تا چشم کار می‌کند نشسته‌اند و دل توی دلشان نیست که خواننده چه می‌خواند و نوازنده چه می‌نوازد و بازیگر چه می‌کند. بازیگر هم خواننده است و هم نوازنده است و هم نویسنده است و هم شاعر است و هم کارگردان است... بازیگر همه‌کاره است. بازیگر هنرپیشه است. فقط بازیگر است که هنرپیشه است. چرا به خواننده و نوازنده هنرپیشه نمی‌گوییم، اما به بازیگر هنرپیشه می‌گوییم — او آن هم فقط به بازیگر سینما؟ شاید به این دلیل که هیچ پیشه‌ی دیگری به جز پیشه‌ی هنرپیشگی ریشه در زندگی نمی‌دواند. سودای این پیشه یقه‌ی هر بنده خدایی را می‌گیرد و ریش هر بنده خدایی را درمی‌آورد. سودای بازیگری از همان اولین سالهایی که تازه سبیل نازکی پُشت لبمان سبز شده است و داریم اولین فیلمهای زندگی‌مان را می‌بینیم یا ما



رضا حداد

این روزها بیش از هر زمان دیگری نیاز داریم تا فروتن و سیاست‌گزار باشیم. به‌ویژه در برابر مردان و زنانی که از جان‌ودل برای هنر و سرافرازی این سرزمین کوشیده‌اند و لحظه‌لحظه حیات‌شان را در راه خدمت به فرهنگ و هنر ایران سپری کرده‌اند. «محمد رحمانیان» یکی از این مردان است. نویسنده و کارگردان خلاق و هوشمند تئاتر که نامش به‌تنهایی تجلی ناب‌ترین نگاه به ظرفیت‌های نمایش ایرانی است. مردی که حتی در سخت‌ترین شرایط، توان آن را داشته است تا تئاترهای دیدنی‌اش، سالن‌های بزرگ تئاتر

کنار گود

هنرپیشه

آن بنده خدایی که از وقتی که چشم و گوش و دهن باز می‌کند دلش می‌خواهد هنرپیشه باشد به این چیزها فکر نمی‌کند، به جزئیات ماجرا و به معجزه و حتا به سستاره شدن و به پیشه و ریش و ریشه هیچ کاری ندارد. او فقط دلش می‌خواهد همان چیزی باشد که جلوی چشم خودش می‌بیند. دلش می‌خواهد سامسون باشد، نه ویکتور ماتیور. دلش می‌خواهد تارزان باشد، نه گوردون اسکات. دلش می‌خواهد جیمزباند باشد، نه شون کانری. هنرپیشه فقط یک هنرپیشه نیست. هنرپیشه یک قهرمان است. قهرمانی که همه‌جا هست: روی سرردر سینماها، روی بلیوردها، روی دیوارها، و با اندازه‌هایی خیلی بزرگ‌تر از اندازه‌های یک آدم معمولی. ما خودمان را به جای او می‌پنداریم، از توی خودمان می‌آیم بیرون و از بیرون به خودمان نگاه می‌کنیم. لازم نیست خودمان را توی آینه و از روبه‌رو نگاه کنیم و یا توی شیشه‌ی مغازه‌هایی که از کنارشان رد می‌شویم. خودمان را تماشا می‌کنیم که داریم از پله‌های یک ساختمان بیست طبقه بالا می‌رویم. آسانسور نیامده است و ما حوصله نداشته‌ایم صبر کنیم برای آسانسور. توی اتاق مُنشی گوش تا گوش نشسته‌اند و مُنشی طبق معمول گوشی تلفن به دست دارد و زُل زده است به کامپیوتر. بدون اعتنا به مُنشی، در اتاق رئیس را باز می‌کنیم و همان جا دم در خشکمان می‌زند. چون که رئیس هفت تیری از توی کشوی میزش در آورده است و گرفته است رو به ما و می‌گوید از سر جات تکون نخور، وگرنه یکی می‌زنم توی مَلاحت!

در همین حوالی

مردانِ دریا دل

و احترام‌بر انگیز بوده است. اما افسوس که گاه با ناسپاسی، چشم‌بر حضور بی‌آلایش آنان می‌بندیم. نام‌هایی که در دهه‌های گذشته، نهال تئاتر را در خاک این سرزمین فرونشاند، سختی‌ها و بی‌مهری‌ها را تاب آورده‌اند تا امید و روشنایی‌بخش راه تمام کسانی شوند که امروز با هر سلیقه و نگاه، تئاتر روی صحنه می‌برند. این چندسطر ادعایی ندارد جز آنکه خاکسپاری همیشه شاگرد تئاتر ایران را، نثار هنرمندانی کند که مخترع به تنفس در عصر و زمانه آنهاست؛ ای کاش هنرمندان تازه‌زاده‌رسیده و سایه‌نشینان و بدگویان هنر و هنرمند بدانند که دریا و دل مردان دریادل، آنقدر بیکران هست تا تمام آلودگی‌های جهان را در خود پاک کند و خم به ابرو نیارد.



بانک ملت
bank mellat

اینترنت‌بانک، جایگزین سفرهای درون شهری